



فصل رنگ‌ها از آغاز کتاب فضای خانه و محیط اطراف را از نگاه دختر بچه با تأکید فراوان بر بی‌رنگی توصیف می‌کند. شبلی فضای خانه پر نشاط و با رنگ‌و لعابی کودکانه، بلکه پرخشونت و هولناک نشان می‌دهد: «با رفتن خورشید سیاهی رخصت گسرتدن بر چیزهایی یافت که دختر به آن‌ها نگاه می‌کرد. سیاهی همه رنگ‌ها را درکشید. دختر در اتاق فانوس روشن کرد، رنگ سفید بیرون جهید اما سیاهی در هزّه پنجره ماند ... تاریکی پیش از آفرینش وجود داشت. پیش از تولد او و پس از مرگ او هم تاریکی به جایگاه خود باز خواهد گشت، به جای خالی او.»

در فصل بعد بیشترین واژه‌ای که به چشم می‌خورد «سکوت» است، سکوت در مقابل حوادث و گفت‌وگوها: «موجی از صدا به سمت دختر بچه رفت، ... سعی می‌کرد پشت دیگران بنشیند تا گوش آن‌ها به جای گوش او صداها را بگیرد، تا مانع تلبارشیدن صداها در گوشش شود، اما صداها همه گوش‌ها را می‌خواستند.» در بخشی از این فصل برخورد کودک در

بیرون از متن اتفاقات و تنها شاهد حوادث است و هیچ قضاوت و موضعی نسبت به اتفاقات ندارد. ناتوانی او از درک وقایع، نظاره‌گری بودن و انفعال او، بستری برای شبلی فراهم کرده که موضوع فلسطین را خارج و فارغ از هرگونه جهت‌گیری و پیوندهای احساسی نشان دهد. گویی دختر چشم‌ناظر جهان بر فلسطین است و تجربه‌ی او از ماجراها همان تجربه‌ی است که جهانیان از فلسطین دارند. شبلی حوادث را نه از بیرون، بلکه از درون و از دید خود فلسطینی‌ها به تصویر می‌کشد. هرچند اصراری به اشاره مستقیم به نمادهای مربوط به فلسطین ندارد، اما خواننده می‌تواند در بین واژه‌ها و جملات نام‌ونشان و رنگ‌وبوی قصه فلسطین را دریافت کند؛ همان‌طور که کتاب این چنین آغاز می‌شود: «... مخزن زمانی به رنگ دیگری بود، تا اینکه پاره‌ای زنگار آمد و بزرگ و بزرگ‌تر شد و تمام سطح مخزن را گرفت و قهوه‌ای‌اش کرد ...»؛ اشاره‌ای غیرمستقیم به اشغال تدریجی فلسطین و تصرف شهرها و روستاها توسط صهیونیست‌ها.

بر «وجود» رنگ و حرکت و صدا و زبان بر «فقدان» آن‌ها تکیه دارد. او در واقع حس را از شخصیت و مخاطب خود گرفته و بر این باور است که در «فقدان حس» همه چیز واضح‌تر و واقعی‌تر دیده می‌شود. در سرتاسر کتاب گفت‌وگو، به عنوان عنصر مقوم داستان، امری فراموش شده است یا به ندرت پیش می‌آید، همان‌طور که فلسطین در سال‌هایی کمتر موضوع گفت‌وگوهای جهانی بوده است. انتظار «امید» در این داستان کاری عبث است. حس‌عاری از هر اتفاق مثبتی پیش می‌رود، هیچ فراز و فرودی ندارد و عروسی و شادی و غم و عزاداری یک جور روایت می‌شود و در همه موقعیت‌ها راوی تنها نظاره‌گر است. حضور او تأثیری به حال دیگران ندارد و آنچه در موقعیت‌ها می‌گذرد نیز توجه او را بر نمی‌انگیزد.

شبلی اتفاقات را از دید دختری نشان می‌دهد که با نگاه کودکانه‌اش درک درستی از وقایع ندارد. نام او «دختر» است، کودک بی‌نامی که می‌تواند نام هر مظلوم فلسطینی را داشته باشد. «دختر» اگرچه شخصیت محوری حس است، اما